

تاریخ نانوشته

روزی که خرس رئیس باغ وحش تبریز را خورد!



برخی حوادث هستند که در خاطره تاریخی مردم باقی می ماند؛ اتفاقاتی که مصیبت آن‌ها یا نحوه وقوعشان، بسیار عجیب و غیرمنتظره است. روز ۲۶ دی‌ماه سال ۱۳۴۹، حدود ۵۰ سال قبل بود که خبری در فضای رسانه‌ای ایران منتشر شد؛ «عبدالحسین عزیز عرب»، مدیر باغ وحش شهرداری تبریز، به وسیله خرس این باغ وحش به قتل رسید! آقای عزیزعرب، فقط ۴۰ سال داشت و از بدروزگار، هنگامی که مسئول رسیدگی به خرس‌ها م‌رخصی رفته بود، هوس کرد خودش به امور خرس‌های عظیم‌الجثه باغ وحش رسیدگی کند. او شخصا به اتاق نگهداری حیوانات رفته بود و خیلی طبیعی و راحت، جلوی جانوران وحشی غذا می‌ریخت، بدون این که آداب و مقررات این کار را رعایت کند. به دلیل نامعلوم، خرس از حضور عبدالحسین خان به شدت عصبی شد و به سمت او حمله کرد. مدیر باغ وحش کوشید که با این حیوان وحشی مقابله کند؛ اما در نهایت کاری از پیش نبرد و صحنه‌ای به وجود آمد که بی‌شابهت به صحنه هجوم خرس به «لئوناردو دی کاپریو» در فیلم «از گور برخاسته» نبود. نکته ظریف این ماجرا، واکنش کارگران باغ وحش است؛ آن‌ها که سخت وحشت کرده بودند، به جای کمک کردن و تلاش برای نجات مدیر از جنگ خرس، به کلانتری شماره دو تبریز زنگ زدند تا بیایند و خرس را بکشند! البته تا موقعی که پاراسیدال سر رسیدند، خرس پیکر مدیر بخت برگشته را پاره پاره کرده و بخشی از آن را خورده بود! امروز عزیزعرب، سه سال قبل از این حادثه و زمانی که فیلم پویانمایی «پسر جنگل» در ایران اکران شد، به فکر خرید خرس برای باغ وحش افتاد و قاتل خودش را خریداری کرد و به تبریز آورد؛ به هر حال، «چرخ بازیگر از این بازچه‌ها بسیار دارد»!

تاریخ جهان

آلمانی‌ها؛ قاتلان امپراتوری روم!



مشهور است که اقدام «کنستانتین» امپراتور روم در قرن سوم میلادی، برای انتقال پایتخت به شهر «کنستانتینوپل»، جایی که امروزه به «استانبول» معروف است، باعث دوباره شدن امپراتوری روم شد و در پی آن، روم غربی و روم شرقی با بیزانس ظهور کردند. روم شرقی تا سال ۱۴۵۳ میلادی دوام آورد، اما فرجام روم غربی، بسیار تلخ و ناگوار بود. با انتقال قدرت حقیقی به بیزانس، ژنرال‌هایی در روم غربی به قدرت رسیدند که نژادی غیر رومی داشتند؛ آن‌ها عموماً افرادی از قبایل ژرمن بودند؛ گروهی که به لحاظ نژادی، اعقاب آلمانی‌های امروز محسوب می شوند. حضور پر قدرت ژرمن‌ها در روم، شرایط را برای سقوط سریع آن فراهم آورد. مدتی بعد، هجوم هون‌ها به فرماندهی آتیلا، شرایط را دشوارتر کرد و روم غربی را در جنگ و خونریزی فرو برد. در ۲۳ اوت سال ۴۷۶ میلادی، «اوداکر»، رئیس یک قبیله ژرمن و از درباریان سابق آتیلا، توانست بر شهر رم استیلا پیدا کند. به این ترتیب، اقوام شمال اروپا که در فرهنگ رومی به «بربرها» معروف بودند، بر سراسر امپراتوری در حال اضمحلال روم غربی مسلط شدند؛ ارتش از هم فروپاشید و اقتصاد در بدترین شرایط قرار گرفت. راه‌های بازرگانی به کلی ناامن و قتل و غارت به خبر روزانه و همیشگی امپراتوری تبدیل شد. در این شرایط، صاحبان حرف و صنایع و نیز، اندیشمندان و متفکران رومی، دست به مهاجرتی گسترده زدند و به دربار بیزانس که به خوبی برابر مهاجمان پایداری می کرد، پناه بردند. به این ترتیب، روم غربی با دنیای متمدن وداع گفت و برای همیشه از صفحه تاریخ محو شد. بعدها با قدرت گرفتن پاپ‌ها در شهر رم، این شهر توانست مرکزیت خود را در جهان مسیحیت حفظ کند، اما دیگر از اقتدار سیاسی و نظامی امپراتوری روم در اروپای غربی خبری نبود.

جواد نوائیان رودسری – تکرار سرنوشت رضاشاه در پایان کار فرزندش، محمدرضا پهلوی، یکی از عبرت‌های بزرگ تاریخ است. مامعمولا عادت کرده ایم که وقایع تاریخی را به صورت مجزا و فارغ از شباهت‌آن‌ها با رویدادهای مشابه، بررسی کنیم؛ در حالی که این مقایسه می تواند ریشه‌های تاریخی رقم خوردن یک رویداد را بهتر و بیشتر نمایان کند. فردا، سالروزیکی از سه فرار بزرگی است که در دوران استیلای پهلوی‌ها بر ایران رقم خورد؛ ۲۶ دی‌ماه سال ۱۳۵۷ بود که محمدرضا پهلوی، در پی اوج گرفتن اعتراضات مردمی و وحشت از پیروزی انقلاب، از کشور گریخت و پس از چندسال در به‌دری،مانند پدرش و در غربت، اسیر مرگ شد. در این نوشتار کوتاه، بنانداریم درباره چرایی و چگونگی این فرار‌ها صحبت کنیم؛ موضوع مورد توجه ما واکنش‌های مردمی به این فرار هاست؛ این که چرا پس از گریختن پدر و پسر، مردم جشن گرفتند و این اتفاق را برای خودشان پیروزی بزرگ دانستند؟

■ **فرار قزاق**

با ورود متفقین به ایران و نزدیک شدن نیروهای شوروی به تهران، رضاشاه تصمیم به فرار گرفت. او حالا باید خیلی سریع ایران را ترک می کرد. وقتی در ۲۵ شهریور ماه ۱۳۲۰، رضاشاه آماده حرکت به سمت اصفهان و سپس بندرعباس شد، تا از آن جا ایران را ترک کند، هیچ کس از رفتن او متأثر نشد. او در میان مردم جایگاهی نداشت. «یرواند آبراهامیان» در کتاب «ایران بین دو انقلاب» می نویسد: «اوسته مطبوعاتی انگلیس در تهران نیز چنین گزارش می دهد: اکثریت وسیع مردم از شاه متنفرند و از هر گونه تغییری استقبال خواهند کرد... به نظر می‌رسد که این مردم، حتی گسترش جنگ در ایران را به بقای رژیم حاضر ترجیح خواهند داد». خودروی حامل رضاشاه به راه افتاد تا اورا هر چه سریع تر به بندرعباس برساند. «پیتر آوری» می نویسد: «هنگامی که رضاشاه از جاده یزد و کرمان می گذشت، برای آخرین بار شهرهای کشور خود را دید که سلطنت او، گلی به سر آن‌ها نزده بود، شهرهایی که مردم آن‌جا فرط گرستگی، در آستانه مرگ بودند». رضاشاه در چهارم مرداد سال ۱۳۲۳، در زوهایسبورگ در گذشت؛ «آبراهامیان» به نقل از سفیر آمریکا، در کتاب خود می نویسد: «مرگ وی [رضاخان] در تبعید که در سال‌های پادشاهی، به مستبیدی حریص، بی رحم و رموز تبدیل شده بود، کسی را متأسف و متأثر نکرد، انفرت عمومی از رضاشاه به قدری بود که جنازه وی تا سال ۱۳۲۹ یعنی شش سال بعد از مرگ، از ترس واکنش‌های

شور و شعف ملی از فرار شاه و رضاشاه

روایت «پیتر آوری»، «یرواند آبراهامیان» و «آنتونی پارسونز» درباره استقبال همه اقشار مردم از فرار پسر و پدر در ۲۶ دی ۵۷ و ۲۵ شهریور ۲۰



۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷؛ تجمع مردم برای برپایی مراسم جشن، پس از انتشار خبر فرار شاه

مردمی، به ایران نیاوردند. حتی بعد از آوردن جنازه نیز، بر سر مراسم تشییع و تکفین، دچار دوسرهای فراوانی شدند؛ هیچ کدام از علمای شناخته‌شده، حاضر نشدند بر پیکر قزاق پیر نماز بخوانند و مردم نیز، از برگزاری این مراسم، منزجر و بیزار بودند.

■ **فرار پسر**

محمدرضا پهلوی، در کارنامه سیاسی خود دو فرار بزرگ دارد؛ فرار نخست وی در مردادماه ۱۳۳۲ رقم خورد و با کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد، به بازگشت وی انجامید. فرار دوم، در ۲۶ دی‌ماه سال ۱۳۵۷ و در پی اوج گیری اعتراضات مردمی اتفاق افتاد؛ فراری که فرجامش، مرگ در غربت بود. در هر دو فرار، واکنشی که مردم به گریز وی نشان دادند، تفاوتی با رفتارشان پس از فرار رضاشاه و مرگ او نداشت. شادی مردم از فرار دوم شاه، در قالب اسناد تصویری و مکتوب متعدد،

کامل شدن خبر روزنامه خراسان پس از ۶۷ سال «اسد کوچولو» در جوی آب خفه شد



تصویری از زنده یاد محمود اهرابی، پدر اسد که توسط خانواده اهرابی در اختیار روزنامه قرار گرفت

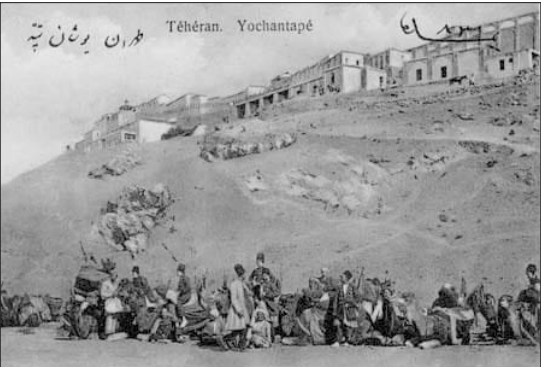
در گذشت عمومی نادیده‌اش نقل کرد، پیکر آن کودک را در گورستان گلشور، جایی در شمال شرقی مشهد که امروزه به پارکی وسیع تبدیل شده است، دفن کردند. حاج محمود اهرابی که عکسی نه چندان با کیفیت از او باقی است و در این گزارش ملاحظه می کنید، در سال ۱۳۵۲، ۲۰ سال بعد از ماجرای تلخ در گذشت «اسد» بر اثر سکته قلبی دارفانی را وداع گفت، اما همسرش، منصوره خانم، آن قدر عمر کرد که نوه هایش را ببیند و از بودن با آن‌ها لذت ببرد؛ او در سال ۱۳۷۹، حدود ۲۰ سال پیش، در گذشت.

«دوشان تپه»؛ بیلاقی پر از خاطرات سیاسی!

توپ بستن مجلس شورای ملی را صادر کند. در خاطرات ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، بارها به دوشان تپه و اقامت در آن اشاره شده است. از طرفی این بیلاقی، محل جلسات بسیار مهم سیاسی در این دوره هم بوده است. در قاب تاریخ امروز، تصویری از دوشان تپه را می بینید که اواخر دوره قاجار بر داشته شده است.

مجلد در دوره قاجاریه بود؛ مکانی که شاهان این دودمان، برای استراحت و عیش و نوش از آن استفاده می کردند و البته، تصمیمات سیاسی خطرناکی را هم در آن می گرفتند. نقل است که محمدعلی شاه هنگام عزیمت به دوشان تپه هدف گوله ترور یست‌ها قرار گرفت و جان به در برد؛ اتفاقی که باعث شد او فرمان به

دوشان تپه، بیلاقی در قسمت شرقی تهران قدیم بود که امروزه به بخشی از پایتخت ایران تبدیل شده است. «دوشان» در زبان ترکی، «خرگوش» معنا می شود؛ بنابراین اگر بخواهیم نام فارسی این محل را بگوییم، «تپه خرگوش» ترجمه دقیقی است. این مکان، محل احداث قصرهای



تاریخ استعمار

شکار بومیان استرالیایی
یک تفریح سالم انگلیسی!



حلاجیان – هر چند ادعای کشور های اروپایی در دفاع از حقوق بشر، به کمک قدرت رسانه‌ها، گوش فلک را کر کرده؛ اما نا گفته پیداست که لکه ننگ جنایت‌هایشان هرگز از دامن تاریخ پاک نخواهد شد. در این بین، نام انگلستان، دست کم در سده‌های اخیر، با استعمار پیوندی ناگسستنی پیدا کرده است. انگلیسی‌ها جنایتی دهشناک و فجیع را در حق بومیان استرالیا، طی سال‌های اولیه قرن ۱۹ مرتکب شدند. در یکی از این جنایات، که در سال ۱۸۰۳ میلادی اتفاق افتاد، ۲۴ انگلیسی بومیان استرالیایی را که به صورت تصادفی سر راه آن‌ها قرار گرفته بودند، به قتل رساندند و سپس به زنان آن‌ها تجاوز کردند و بعد، آن زنان بخت برگشته را مجبور کردند که سر همسرانشان را به گردن بیاویزند. واکنش حکومت انگلیسی استرالیا به این جنایت تکان دهنده، «هیچ» بود! چندی بعد، در سال ۱۸۲۹، گونه‌ای وحشتناک‌تر از شقاوت انگلیسی بروز و ظهور پیدا کرد؛ آن‌ها برای شکار هر بومی، پنج دلار جایزه تعیین کردند تا بتوانند به این طریق، آن‌ها را از اراضی منظر خود دور کنند. انگلیسی‌ها تعدادی از جنایتکاران حرفه‌ای را از زندان آزاد و برای این کار اجیر کردند. «اربرت منلی لیون»، یکی از نخستین حامیان بومی‌های استرالیایی، در تحقیقات خود به این نتیجه رسید که «سربازان بریتانیا، شکار بومیان را همچون شکار کانگورو، یک ورزش سالم تلقی می کنند!» در همین سال، انگلیسی‌ها با تشکیل لشکری متشکل از پنج هزار سرباز، برای راندن بومیان به مناطق کوچک اقدام کردند؛ حاصل فعالیت این لشکر، کاهش تعداد بومی‌های استرالیایی از حدود ۲۰ هزار نفر، به ۳۰۰ نفر بود؛ آن هم پس چند هفته آدمکشی! جالب است بدانید دولت بریتانیا که مدعی است در موضوع توجه به حقوق بشر سابقه‌ای بسیار طولانی دارد، طی دو قرن، جمعیت بومی‌ها را از ۷۵۰ هزار به ۳۰ هزار نفر رساند؛ این آماری است که در سال ۱۹۱۱ منتشر شد. یکی از سیاه‌ترین بخش‌های گزارش‌های موجود در این زمینه، مربوط به کشته شدن کودکان به دست والدین، برای اسیر نشدن آن‌ها به دست انگلیسی‌هاست.

بازدید از قلعه جنیان!

یک‌شنبه، ۳۰ جمادی‌الثانی ۱۳۰۶ – صبح برخاستیم، رخت پوشیدیم و سوار شدیم. عزیزالسلطان هم با اتباعش سوار شدند و عقب سر ما می آمدند. امین السلطان هم بود. می خواهیم برویم به قلعه‌ای که در دهنه دره ساخته اند. خیلی قدیمی است و معلوم نیست کی ساخته؟ یک فرسنگ و نیم راه رفتیم. عزیزالسلطان دائماً عقب می ماند. رسیدیم به رودخانه بزرگ در بُن کوه؛ خیلی آب داشت. یک دفعه دیم به آب که برویم آن طرف قلعه را ببینیم. قلعه خرابه است؛ چیز غریبی است. هر خشتی که کار کرده اند به قدر یک آجر نظامی است. اسم قلعه استاد حُلم است؛ نمی دانیم کی بوده؛ اما به نظر ما این جایی شباهت به قلعه جنیان نیست. قدری داخل قلعه گردش کردیم. دوباره به آب زدیم و آمدیم این طرف. می رودخانه خیلی زیاد است. عزیزالسلطان می خواست بیاید این طرف؛ مانع شدیم. اصرار کرد. به امین السلطان گفتیم بر او ابرد. خود پدر سوخته اش هم از آب می ترسید، زود عزیزالسلطان را برد. پادپر زوری گرفت، خاک بلند شد و رفت توی چشم ما. گفتیم برگردیم برای ناهار. روز خوبی بود. ۱۳۰۳ اسفند ۱۲۶۷